

### قطعه ای مربوط به دوران خروج از ایران

خوشا دوران شادی و خوشایم آزادی  
خوشا یاران جانی و رفیقان هم آهنگی  
خوشا زندان و تبعید و بیابانگردی و خواری  
خوشا ان افتخارانی که از مهر و وطن خیزد  
خوشا هستی به عزت، زندگی با نام آزادی  
که اکنون بر سردارند با پیغام آزادی  
خوشا آسفتگی در دل به عشق مام آزادی  
خوشا ان روزگارانی که یابی کام آزادی

ناحیه اژدانه از رایجان شوروی - فوریه ۱۹۴۷

### در باکو سروده شده

بدوستان کهن، رهروان کوی حقیقت  
بهمرهان بیابان عشق و در جوانی  
گراین د وروزه هستی هزاررنج بجان شد  
سیاه موی سفید و سطر قامه کمان شد  
اگر فتاد بما نقش ناپکام به گیتی  
به نامرادی دل سرخوشیم و بیغم از انرو  
به جان نهاده بکف، عاشقان روی حقیقت  
به سالخورده دلانی در روزی حقیقت  
اگر ز جور زمانه بهار عمر خزان شد  
از ان خوشیم که آتش درون سینه نهان شد  
اگر که کار بر آید نه بر مرام به گیتی  
که نقشها همه افتاده بید و ام به گیتی  
باکو - ۱۹۶۲

### گذار عمر

بسیار سالها بسر عمر ما گذشت  
دوران کودکی و اوان بهار عمر  
در رهگذار عمر در رنگی نیافتیم  
زانپس که پاپسن جوانی گذاردیم  
ترك دیار و یار و عزیزان و دوستان  
جنگ جهان و سوزش بنیان خانمان  
زانپس بیایکویی احزاب گونه گون  
اند رهن سعادت ملك و دیار و یار  
کاین اب چشمه آمد و یاد صبا گذشت / ۱ /  
چون تند یاد صرصر و برق هوا گذشت  
روزی به "آ" بسر شد و روزی به "یا" گذشت  
بر ما هزار صحنه پرما چرا گذشت  
دوری ز اشیانه مام و نیا گذشت  
در عصر ما بخاطر آرزو هوا گذشت  
جنگ مرام در علن و در خفا گذشت  
ایثار جان و دل بخدنگ بلا گذشت

ایدل به زنده رود صفاهان چوبگذری  
لیکن قسم به خاک تو ای زادگاه مهر  
تنها بیاد خاطره ات بس شبدر راز  
نیکو سرود گنج سخن، شاعر بزرگ  
" ماوالهان مست دل از دست داده ایم"  
" بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند"  
دور حیات با سخن عشق زنده است  
در راه عشق باید از جان گذشته ای  
برگو که گرچه دور زتو سالها گذشت  
جان در توماند، گرچه تن از تو جدا گذشت / ۲ /  
در رنج و غم بسر شد و در ابتلا گذشت  
کاو از جهان به نخمه سازو فوا گذشت  
راز درونمان ز جهان فنا گذشت  
تا راهمان زوادی مهر و وفا گذشت  
جان را چه غم اگر به صفا یا جفا گذشت  
غم نیست گر به سختی دوریقا گذشت

تفلیس - ۱۹۷۴

۱ / این غزل از استاد سخن سعدی اقتباس شده که میفرماید: «بسیار سالها بسر عمر ما رود  
کاین اب چشمه آید و یاد صبا رود»

۲ / این بیت از ابن مقفع روزه اخذ شده که موقع خروج اجباری از ایران میگوید:

" ای خانه دوست گشدم از تو بیرون با چشم پر از اشک و دلی پر از خون  
سویکند بخاک در رتبه ای خانه مرا که با حفظ اقتباس شده و جان نهادم آنجا بدرون

در استانه انقلاب ۱۳۵۷ / ۱۹۷۹ / سروده شده : " شتابها - شتابها "

هست بسر هوای آن نهفته اضطرابها  
خواهم سیر جاودان بر سر چرخ بیکران  
اید بانك کاروان ، نای و نوای جسم و جان  
خیزید ای دلاوران ، شد که عزم و وامتحان

عشق و امید وارزو ، شرار و التپاها  
تا که شود عیان همه حباها حباها  
میرسد م بگوش دل نوید انقلا بها  
جانبیزم بی امان ، کنید هان شتابها !

مسکو - ۱۹۷۸

منظومه

عمریاقی بود لکن منظری زیبا نداشت  
بعد درك حاصل ناپای چرخ نیلگون  
دل همان دل بود ، لکن سوخته از التهاب  
روی چون شام سیاه و موی چون صبح سفید  
اینهمه بد حاصل این عمر بی بنیاد دهر

عشق در دل ماند لکن منطقی گویانداشت  
جان بجز اندوه و حسرت حاصلی پایا نداشت  
سر همان سر بود ، لکن شورش و غوغانداشت  
از همه سیم رده جز هاله ای پرچانداشت  
جمله اسرار طبیعت غیر این اوانداشت

پاریس - ۱۹۹۰

نمونه دو نثر -

۱ - شب - ( به خاطره درگذشت همسر عزیزم )

ای شب ، ای مخزن اسرار پوشیده و گنجینه الام نهفته ، ای مجموعه تضاد های بی پایان و خفیه گاه عقده های  
پنهان ! چه اسوار و رموزی در درون قلب سیاه تو نهفته شده و چه صحنه های پرهیجانی در صفحات دفاتر مد فون  
گردیده است . اوراق حیات بشر همه جا با رنگ سیاه تو تیره شده و بازنگار عزا و ماتم پرده بر سر گرفته !  
تو دریای ژرف افکار و اندیشه ها و آسمان بی پایان امیال و آرزوها هستی . تو پرده رنگارنگ نقش های عجب  
و صحنه گوناگون زشتیها و زیباییها میباشی . با آغاز تو دلپهایی غرق شادی میشود و دلپهای دیگر در غم و اندوه فرو میرود  
در امان تو قلبهایی از سرور و نشاط سرشار میگردند و قلبهای دیگر در فراق و هجران فرسوده و ناتوان میشود !  
چه بزمهای عیش و عشرت که در امان تو کشوده شده و چه صحنه های ماتم و سوگواری که در اغوشت مهیا گردیده .  
چه کاخهای زیبا و مجلل که در کنار تو فروزان شده و چه کلبه های بینوا و پیرانه که به تاریکی مطلق فرورفته !  
یکبار کعبه امال عشاق دلباخته بوده ای و بار دیگر بیابان سرد هجران دلسوخته . گروهی در امان تو به امال و  
آرزوهای خود رسیده اند و گروه دیگر رفقدان و حسرت سربالین غم نهاد هو تا سحرگاه اشک سوزان فرو ریخته اند .  
گاهی مظهر طلوع ماه تابان بوده ای و گاه نمودار دریای ظلمت بی پایان . زمانی خاطرات گذشته در تو زنده و بیدار گشته  
و زمان دیگر در اعماق معدوم و ناپدید شده . وقتی ساعات تو بسرعت و شتاب میگریزد و وقت دیگر دقایقت پاکندی  
و درنگ بی پایان نمیرسد ! جوانی در کنار تو به پیری گزائیده و زلفان سیاه پریشان و سپید شده .

ای شب ، ای تحین کننده سرنوشت اد میان و ای مظهر مبارزه نورو ظلمت و اهریمن ویزدان ، پنهان کن و باز هم  
پنهان کن اسرار رموزی را که با تو هم اغوش بوده و با تو در زیر خاک سیاه مد فون گردیده اند . بدان که دمانت با این جنایات  
و تباهی ها الوده گردیده و به پاداش اینهمه بیداد گری تا واپسین دم موجودیت کائنات و گردش چرخ افلاک با روسیاهی  
باقی خواهی ماند !

گردش ماه

شب مه زنی گردش افلاک برآمد روشنگر ظلمتکده خاک برآمد - یک لحظه بران کلبه تاریک عیان شد یک عمر بران قصر  
فرحناک برآمد  
روزی بمبهاران به گل و گلشن و صحرا روزی به جزان برخس و خاشاک برآمد  
بر پیر کمان قامت افسرده نظر کرد بر سرو جوان پیکر چالاک برآمد  
این است ره وعادت پیمهی افلاک مه نیز بدین عادت ناپاک برآمد

پکن - ۱۹۶۰

۱۹

۲ - پاسخ دل

چه سعادت بزرگی بود که در هیچیک از امال و ارزوهای انسان نظیران دیده نمیشود • ثروت و مقام و عیش و عشرت همه در برابر این لذت روحی خوار و ناچیز بودند • دل میگفت که کلیه سعادت‌های جهان را بدست آورده ای و شاید هم در این گفتار ذیحق بود، زیرا چه سعادت‌تی از این بالاتر که هر لحظه دلی با امید و اطمینان به ندای دل دیگر پاسخ دهد و بدون آن همه چیز را محو و ناچیز شمارد و زندگی را بی ارزش بداند • این بود بزرگترین خوشبختی‌های جهان •

آه پس چرا دیگر پاسخ قلبم را نمیشنوم ؟ چرا آوازی به ندای دلم پاسخ نمیدهد ؟ چه شد آنهمه لطف و محبت نیکی و غمخواری، امید و ارزو، خوشبختی و سعادت ؟

بدینسان با قلبم در راز و نیاز بودم و در پی کشف این حقیقت می‌گشتم، آوازی برآمد که :  
اینهمه خاطر ای دیگر از عمر سپری شد، نهجان را دیگر میل بازگشت است و نه عشق را تاب پایداری •  
ان به موشی بسته بود و این به روشی دلشاد، تار مویکست و حسن رود رهم شکست •

اما نه، گمان مدار که درواز تو دل به فراموشی سپرده ام و یاد دلبندت از اعماق روحم محوشده است • فکر نکن که دلم را آرام فرما گرفته و شعله‌های اتش در رونی فرونشسته است • نه هرگز تا واپسین دم زندگی !